

بازتاب‌های استعمار غربی بر جهان اسلام

غلامرضا بهروزلک*

علی اصغر رجاء**

چکیده

زمینه‌های اولیه ظهور استعمار غربی پس از رنسانس شکل گرفت و در قرن‌های بعدی، قوام و در کشورهای مسلمان تداوم یافت. با این وصف، همه زوایای این پدیده نامیمون بر جهان اسلام آشکار نشده و به دلیل سیطره فکری استعمار، گرایش به کاوش در آن، چندان جدی نبوده است. بنابراین، پرسش از بازتاب‌های دیرپای استعمار غربی در دو حوزه فرهنگی و سیاسی در کشورهای مسلمان هم‌چنان پیش روی ماست. (سؤال) استعمار، در عقب‌ماندگی جهان اسلام نقش مؤثر داشته است، اما نمی‌توان به عوامل داخلی بی‌توجه بود این عوامل، گاه زمینه سیطره استعمار را فراهم می‌آورد، هر چند تأکید بر تأثیر عمیق‌تر استعمار در مقایسه با اسناد تاریخی، قابل اثبات است. (فرضیه) شناخت بازتاب‌های استعمار، باعث وسعت نظر و عمل در سطح فرهنگ و سیاست در عصری است که باید جهان اسلام با بررسی داشته‌های خود، سلطه غرب را برای دستیابی به جایگاه واقعی خود بشکند. (هدف) در این مقاله، دستیابی به پاسخ سؤال و سنجش فرضیه آن، تنها از طریق توصیفی تاریخی - تحلیلی آن‌جام می‌پذیرد. (روش) دسترسی به رابطه مستقیم کاهش حضور اجتماعی دین در عقب‌ماندگی‌های جهان اسلام بر خلاف جهان غرب، دستاوردی است که می‌تواند نگاه جدیدی را در رهبران اسلامی برای نجات جهان اسلام از بازتاب‌های استعماری فراهم سازد. (یافته)

واژگان کلیدی

استعمار، جهان اسلام، فرهنگ، سیاست، عقب‌ماندگی.

* عضو هیئت علمی دانشگاه باقر العلوم (ع) (نویسنده مسئول) - bhroozlak@gmail.com
** دانش‌پژوه دکتری تاریخ اهل بیت، جامعه‌المصطفی‌العالمیه - alikaboly2004@Yahoo.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۵/۲۴ تاریخ تأیید: ۱۳۹۲/۸/۲

مقدمه

تمدن غربی پس از یک مقدمه‌چینی چندصدساله و از عصر صنعتی، سلطه همه‌جانبه‌ای بر اقصی‌نقاط گیتی به ویژه جهان اسلام یافت. این امر از آن دوره تاکنون، آثار گوناگون و گاه جبران‌ناپذیری بر جهان اسلام بر جای نهاده، به‌گونه‌ای که استعمار به نمودهای بارز اقتدار جهانی غرب تبدیل شده است. نوشتار حاضر، در پی بیان همین آثار استعماری بر جهان اسلام در دو بعد فرهنگی و سیاسی است و البته در این راه، تنها به برخی از این ابعاد می‌پردازد؛ زیرا پرداختن به همه جوانب آن نه ممکن است و نه مفید؛ بلکه باور دارد که نتایج ابعاد بررسی‌شده به موارد مشابه، قابل تعمیم است. نباید فراموش کرد که استعمار خارجی، توفیق خود را با استفاده از شناخت بستر و زمینه عمل و انگیزه‌های عوامل داخلی پی‌گیری کرده و به سرمنزل مقصود رسیده؛ راهی که به کشورهای اسلامی قدرت رویارویی با استعمار غرب را می‌بخشد.

مفاهیم

بررسی چند مفهوم کلیدی چون استعمار و جهان اسلام، می‌تواند به درک عمیق‌تر مباحث پیش رو کمک نماید:

الف) استعمار

این کلمه از نظر لغوی، به معنای آبادانی خواستن است؛ اما از آن‌جا که استعمارگران به بهانه آباد کردن، به استثمار و بهره‌کشی منابع و ثروت‌های سرزمین‌های مستعمره می‌پرداختند، استعمار بار منفی یافت. استعمار را به لحاظ تغییراتی که در شیوه و گستردگی ابعاد آن پدید آمده، به سه دوره تقسیم می‌کنند. (واعظی، ۱۳۸۶: ۷۰ و ۷۳)

۱. دوره استعمار کلاسیک یا حضور مستقیم نظامیان استعمارگر؛
 ۲. دوره استعمار نوین یا استعمار غیرمستقیم با ابعاد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی؛
 ۳. دوره استعمار فرانو(واعظی، ۱۳۸۶: ۸۰) که به بهره‌گیری از فن‌آوری پیشرفته برای سلطه همه‌جانبه بر افکار و اعمال مردم، کارگزاران و مسئولان اطلاق می‌شود.
- استعمار دارای ابعادی است از جمله:

۱. بعد سیاسی که همان تحمیل سلطه سیاسی کشور بر کشور تحت استعمار است. این بعد از طریق تحمیل نظام‌های مورد نظر استعمار، به کارگیری نیروهای مورد نظر و ایجاد

اختلافات سیاسی و تفرقه بین ملت مستعمره تأمین می‌شود(جاودان، ۱۳۵۸:۱۱؛ واعظی، ۱۳۸۶:۷۱).

۲. بعد فرهنگی استعمار، همان تحمیل ارزش‌ها و آداب و رسوم فکری و فرهنگی کشور استعمارگر بر ملت مستعمره است به گونه‌ای که آنان پس از مدتی هویت خویش را فراموش می‌نمایند. این بعد از طریق اشاعه فساد و فحشاء، تضعیف دین و ارزش‌های دینی، تغییر دیدگاه‌ها، ترویج تجمل‌گرایی و فرهنگ مصرفی محقق می‌شود(جاودان، ۱۳۵۸:۱۷؛ واعظی، ۱۳۸۶:۷۷).

۳. استعمار اقتصادی که عبارت است از: تسلط کشور بیگانه بر اقتصاد یک کشور با نفوذ در اقتصاد آن، به منظور تأمین منافع استعمارگران که از طریق تک‌محصولی کردن اقتصاد کشورهای زیر سلطه، صدور صنایع مونتاژ، ارائه مدل‌های توسعه، افزایش سود وام‌ها و تسهیلات، سرمایه‌گذاری، کاهش قیمت مواد خام و افزایش قیمت فراورده‌های صنعتی، گرفتن تعرفه‌های گمرکی از صادرات کشورهای زیر سلطه و لغو حقوق گمرکی از واردات آن‌ها، ایجاد انحصار در خرید و فروش و سرقت مغزها محقق می‌شود(واعظی، ۱۳۸۶:۴۲).

ب) جهان اسلام

تعریف «جهان اسلام»، بر اساس شاخص‌های جمعیتی و یا ساختار قدرت مسلمانان و نظر به سابقه تاریخی بسط و قبض جغرافیایی قلمرو اسلامی، اوضاع متغیر سیاسی - اجتماعی حاضر و نیز وجود اقلیت‌های رو به تزاید مسلمان، جامع و مانع نیست؛ اما باید کوشید با تکیه بر ویژگی‌های مشترک کشورهای مسلمان، به یک تصور مفهومی از جهان اسلام دست یافت. از این رو می‌توان گفت: همه اجتماعات و افراد مسلمانی که در گذر چالش‌های هویتی ناشی از سلطه غیر در تاریخ معاصر، نسبت به ارزش‌های نمادین اسلام به عنوان یک کل پیوسته و منسجم با ابعاد گوناگون، پای‌بندی خود را حفظ و در جهت ترویج آن و بازسازی هویت خود، در حد توان تلاش می‌کنند، شامل جهان اسلام است (رجاء، ۱۳۹۰: ۳۱ - ۴۴).

تأثیر فرهنگی استعمار غرب بر جهان اسلام

تعاریف گوناگونی از فرهنگ وجود دارد (آشوری، ۱۳۸۱:۴۷ - ۷۱) فرهنگ به معنای «ویژگی‌های عملی و عقلانی زندگی و دستاوردهای نسلی بشر در دو بعد مادی و

معنوی» است. این تعریف با توجه به نقش و گستره عقیدتی، تاریخی، سیاسی، اجتماعی و جغرافیایی مقوله دین در زندگی و فرهنگ مسلمانان، مناسب به نظر می‌رسد. در واقع، فرهنگ دینی بر در جهان اسلام، زندگی مسلمانان غالب است و اسلام به عنوان منبع فلسفه و جهان‌بینی در زندگی مسلمانان، جوهره اصلی فرهنگ آنان را شکل می‌دهد، با این وصف، تأثیر فرهنگی استعمار را نمی‌توان نادیده گرفت، از جمله در این موارد:

الف) دین در مقام نظر

روشنفکران غرب‌گرا در جوامع اسلامی، با عینک بدبینی و تحریفی غرب به دین نگاه می‌کنند. دست‌کم از قرن هجدهم که علم‌گرایی در عالم غرب شیوع یافت، نگاه انسان غربی به دین بسیار بد و غیرمنصفانه گشت (عربی و دیگران، ۱۳۸۳: ۱۲۷ - ۱۲۹). از آن پس، برخی از خاورشناسان از روی اعتقاد شخصی، به مبادی، مبانی، هدف‌ها، آموزه‌ها و روش‌های دینی، به ویژه دین اسلام حمله و آن‌ها را تحریف نمودند و یا وارونه جلوه دادند. موقعیت برتر سیاسی و اقتصادی غرب، باعث شد تا بتواند در سایه هژمونی مسلط خود، دیدگاه‌های خویش درباره اسلام را به مسلمانان بقبولاند.

از سوی دیگر، موقعیت ضعیف جوامع اسلامی در ابعاد مختلف، تا حد زیادی زمینه پذیرش دیدگاه‌های غربی درباره اسلام را آماده کرد. قرن‌های هیجدهم و نوزدهم قرون استعماری هستند؛ قرن‌های که دنیای غرب هر روز قلمرو سلطه خود را در یکی از سرزمین‌های اسلامی گسترش داد. به استثنای ربع آخر قرن بیستم که عصر شکل‌گیری نهضت‌های آزادی‌بخش و رهایی‌جستن از دام و سلطه کشورهای استعماری است، فضا، فضای هژمونی غرب بود؛ از این رو، بسیاری از دیدگاه‌های آن‌ها درباره اسلام و به طور کلی درباره دین، در اذهان سطوح مختلف جامعه نفوذ کرد. تبلیغات خاورشناسان درباره اسلام اولاً بسیار زیاد و گسترده و ثانیاً دارای ابعاد مختلف بود. شرق‌شناسان حجم عظیمی از کار خود را به اسلام اختصاص داده‌اند و ابتدا سعی کرده‌اند با اسلام آشنا شوند و پس از آن به تبلیغ علیه این دین و تخریب آن روی آورند. مشرق‌شناسان برای رسیدن به اغراض خود، از وسایل متعددی از جمله نوشتن کتاب و انتشار مجله بهره برده‌اند. شمار زیادی از شرق‌شناسان، سعی کرده‌اند تصویری غرض‌آلود از اسلام ارائه کنند که مبنای قضاوت غریبان در مورد اسلام شده است (الویری، ۱۳۸۱: ۴۰ - ۴۵).

برای نمونه، به برخی از نگرش‌ها و دیدگاه‌های آنان درباره دین اسلام اشاره می‌کنیم:

ماکس وبر^۱ در کتاب *جامعه‌شناسی دین*، ادعا می‌کند که اثر توسعه اسلامی، آن را به یک دین ملی، عربی و جنگی تبدیل کرده است. وی بدین ترتیب القا می‌کند که اسلام، یک دین قومی، آن هم با روحیه جنگی و خشونت‌طلبی است. از نظر هگل،^۲ اسلام در جای خود آرام گرفته و هیچ‌گونه تغییری در مسیر تاریخ ایجاد نمی‌کند. وی برعکس، ریشه‌های آگاهی نوین را اصول عرفانی ذهنی مسیحیت می‌بیند. به عبارت دیگر، از نظر هگل، اسلام فاقد فرایند دیالکتیک است که به وسیله آن، جوامع بشری می‌توانند از لحاظ تاریخی به خودباوری برسند. نتیجه چنین مباحثی، این شد که اسلام در مقیاس وسیع، از مرحله تاریخی فاصله بسیاری گرفته و در حالت سکون قرار دارد. فون گرونبوم^۳ خاورشناس آلمانی نیز همانند هگل، به زوال و عقب‌نشینی اسلام معتقد است (ترنر، ۱۳۸۱: ۱۲۷ - ۲۲۹).

ارنست رنان^۴ فرانسوی، با این استدلال که تمدن اسلامی با پیشرفت علمی سازگار نیست، ایده تأثیر اسلام در پیشرفت اروپا را نقد و بررسی می‌کند. وی معتقد است که علوم، زمانی در جوامع اسلامی شکوفا شد که اسلام در میان آن‌ها کم‌رنگ شده بود. وی اسلام را تنها به عنوان انتقال‌دهنده نابارور فلسفه و علوم یونان به تمدن دوباره اروپا معرفی می‌کند. برتراند راسل^۵ در کتاب *تاریخ فلسفه غرب* و اولری^۶ در کتاب *چگونه علوم یونان به عرب‌ها رسید* نیز چنین دیدگاهی دارند (ترنر، ۱۳۸۱: ۹۳).

گیب^۷ به جای اسلام، واژه «محمدگرایی»^۸ را به کار می‌برد و اعتقاد دارد که اسلام، واقعاً بر ایده‌ای از جانشینی و وراثت وابسته به حواریون یا پاپ مبتنی است که در حضرت محمد (ص) گسترش یافته و به اوج خود رسیده بود. هم‌چنین وی ادعا می‌کند که در اندیشه اسلامی، مفهوم عدالت جایگاهی ندارد. به همین علت، فلسفه مشرق‌زمین هرگز از ایده بنیادین عدالت در فلسفه یونان تمجید نکرده است (سعید ۱۳۷۱: ۵۰۳-۴۹۷).

-
1. Max Weber
 2. Georg Wilhelm Friedrich Hege
 3. von Grunebaum
 4. Ernest Renan
 5. Bertrand Russell
 6. Euler
 7. Gibb
 8. Mohammadianism

ماسینیون^۱ از معدود شرق‌شناسی به شمار می‌آید که سخت از تمدن اسلامی دفاع کرده است. وی مقاله‌های بسیاری در دفاع از آوارگان فلسطین و حقوق مسلمانان عرب و مسیحیان در مقابل صهیونیسم انتشار داده است. با وجود این، او نیز نظیر رابرتسون اسمیت، آفرد شرقی را نه یک آدم مدرن، بلکه یک سامی، با همان معنا و مفهوم تحقیرکننده‌ای می‌داند که این کلمه در ادبیات شرق‌شناسی دارد (سعید، ۱۳۷۱: ۴۸۰). هم‌چنان که ملاحظه می‌شود در تمام این موارد، مسائل به گونه‌ای طرح می‌گردد که نشان دهد:

- دین اسلام همه هویت، رشد و حیات خود را مدیون مسیحیت، غرب و اروپاست؛
- دین اسلام با ارزش‌های بنیادین انسانی از قبیل عدالت، آزادی و غیره بیگانه است؛
- اسلام، دینی راکد، ثابت، دگم و عقب‌مانده است و با هرگونه ترقی و پیشرفت مخالفت می‌کند؛

- دین اسلام، پر از آموزه‌های خرافی، توهمی و باطل است.
این دیدگاه‌ها طی قرن‌های متمادی به شیوه‌های مختلف، به مسلمانان القا شده است. به همین جهت، برای مسلمانان بستری مناسب برای شکل‌گیری تأملات بنیادین نظری مبتنی بر آموزه‌های اسلامی وجود نداشته و اگر هم بستر آماده می‌شده، متون و منابع مناسب در دسترس آن‌ها نبوده است.

ب) دین در مقام عمل

تجزیه امپراتوری عثمانی پس از جنگ جهانی اول، باعث شد تا بخش چشم‌گیری از سرزمین‌های جدا شده از آن، تحت سرپرستی و قیمومیت^۲ کشورهای استعمارگر اروپایی قرار گیرد و بخش‌های مستقل نیز در باتلاق مشکلات ناشی از جنگ و تحمیل‌های پس

1. Massignon

2. Robertson Smith

۳. پس از جنگ جهانی اول، بر اساس اصل آزادی تعیین سرنوشت ملت‌ها مندرج در میثاق جامعه ملل، کشورهای مستقل جدیدی در اروپا پدید آمدند؛ اما اجرای این اصل در مورد جوامع آسیایی زیر سلطه عثمانی به دلیل وجود تعارض میان قراردادهای سری زمان جنگ و قراردادهای آشکار و اعلام‌شده با مشکلاتی روبه‌رو شد. در نتیجه برای حل این معضل، نظام قیمومیت برای جوامع عربی امپراتوری عثمانی مانند عراق، فلسطین، سوریه و لبنان و شمال آفریقا پیش‌بینی گردید. برخی نظام قیمومیت را اولین گام حقوقی و سیاسی در راه ختم استعمار دانسته‌اند. در هر حال، اجرای اصل آزادی تعیین سرنوشت ملت‌ها در مورد جوامع تحت استعمار در آسیا و آفریقا تسری نیافت و تنها به اعمال نظام قیمومت در مناطق فوق بسنده شد.

از آن دست و پا زند. هنوز ثبات و امنیت نسبی مجدد برقرار نشده بود که جنگ جهانی دوم به راه افتاد و مشکلات دوچندانی را به وجود آورد. در پایان جنگ، کشور غاصب اسرائیل در قلب کشورهای اسلامی، به وجود آمد و مشکلات جدیدی را با دامن زدن به جنگ‌های منطقه‌ای ۱۹۶۷، ۱۹۷۳، ۱۹۷۸ و... پدید آورد.

از سوی دیگر، قرن بیستم، قرن تبدیل استعمار قدیم به استعمار نوین است. استعمار قدیم که بر لشکرکشی، اشغال سرزمین و چپاول آشکار منابع آن‌ها مبتنی بود، جای خود را به استعمار نوین داد که بر به‌کارگیری نیروهای مستعمره‌های پیشین در جهت اهداف کشورهای استعمارگر و مبتنی بر ایجاد ژاندارم‌های منطقه‌ای مبتنی بود. چنین وضعیتی به لحاظ دینی، پیامدهای منفی فراوانی برای ملت‌های مسلمان این جوامع شرقی اعم از شیعه و سنی داشت؛ از جمله: مهم‌ترین و فراگیرترین پیامد منفی وضعیت یادشده، پذیرش عمومی تئوری جدایی دین از سیاست بود؛ به گونه‌ای که قبل از انقلاب اسلامی، دین در فرایند سیاست هیچ کشور مسلمانی دخالت نداشت. در حقیقت، دو قرن تلاش و تبلیغات استعمار در جوامع اسلامی، مبنی بر جدایی دین از سیاست، در دهه‌های قبل از پیروزی انقلاب اسلامی به ثمر نشسته بود. وجه افراطی این دیدگاه، به این جا ختم شده بود که نه تنها دین از عرصه اجتماع و سیاست، بلکه از حوزه مناسبات فردی هم حذف یا به شدت کم‌رنگ شده است؛ به گونه‌ای که نه تنها دولت‌ها، در برنامه‌ریزی اجتماعی خود سراغی از دین نمی‌گرفتند، بلکه افراد نیز برنامه زندگی خود را در نسبت با دین طراحی نمی‌کردند. نتیجه چنین وضعیتی، این شد که نمود دین حتی در زندگی‌های فردی هم کم‌رنگ شود تا جایی که در بسیاری از محافل اجتماعی، به‌ویژه دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات و... اندک افرادی هم که پای‌بند به دین بودند، دیانت خود را کتمان می‌کردند و نمی‌توانستند با افتخار سر خود را بالا گرفته، ادعای دین‌داری کنند؛ زیرا دین، مایه ننگ و بدبختی و عقب‌ماندگی تلقی می‌گردد و دین‌داران نماد تاجر شناخته می‌شدند و مورد تمسخر قرار می‌گرفتند.

تأثیر سیاسی استعمار غرب بر جهان اسلام

سیاست رابطه مستقیمی با قدرت حاکم دارد و از این رو، دربرگیرنده همه روابطی است که در افزایش یا کاهش قدرت سیاسی نقش دارند. این ویژگی نقش ممتاز سیاست را در استعمار کشورهای مسلمان نشان می‌دهد. بخشی از این تأثیر را می‌توان در ابعاد

ذیل دید:

۱. ساختار^۱ سیاسی جهان اسلام

قدرت‌های استعماری پس از انقلاب صنعتی و دستیابی به سلاح‌های آتشین، با استفاده از نیروی نظامی، بر دریاها و تنگه‌های مهم مسلط شدند و به گسترش مستعمرات خود پرداختند. روس‌ها با هدف دسترسی به آب‌های گرم، به پیشروی خود به سوی قفقاز و آسیای میانه پرداختند و حتی با هم‌پیمانی انگلیس، طرح تجزیه ایران را هم در سر داشتند. سرزمین‌های وسیعی در آفریقای مسلمان، خاورمیانه عربی و آسیای جنوب شرق به اشغال استعمارگران درآمد. در طول سده هجدهم و نوزدهم، امپراتوری‌های مسلمان سراسر جهان علایم ضعف و انحطاط خویش را آشکار کردند. این ضعف و انحطاط، با پیشرفت‌های سریع قدرت‌های اروپایی در تکنولوژی و صنعت هم‌زمان بود. این قدرت‌ها در تهیه ساز و برگ نظامی دریایی و نیز استراتژی جنگی بر دیگران پیشی گرفتند. قدرت‌های مسلمان که در میان خود به جنگ و ستیز مشغول بودند، از اروپاییان درخواست جدیدترین سلاح‌ها را می‌کردند. اروپاییان هم در امور امپراتوری مغولان هند، پاشاهای خدیو مصر، پادشاهان صفوی ایران و سلاطین امپراتوری عثمانی مداخله کردند. قدرت‌های مداخله‌جو و استعمارگر عبارت بودند از: انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، هلندی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و روس‌ها. این امر نشان می‌دهد که در عمل، هر کشور اروپایی را مهارت فنی - نظامی برتر و اهداف تجاری و امپریالیستی آن، وامی‌داشت تا آن‌جا که می‌تواند، جهان اسلام را به زیر سلطه بکشد و در این حال، مسلمانان قدرت هم‌وردی با آنان را نداشتند (دراسیدل و بلیک، ۶۸: ۱۳۷۴-۷۵؛ بهار ۲۴۱: ۱۳۷۵).

در هجوم و سلطه همه‌جانبه استعمارگران، مناطقی از جهان اسلام به اشغال نظامی درآمد. اشغال‌گران به سرزمین‌هایی چون الجزایر و آسیای مرکزی، مهاجرت کردند و در آن‌جاها ساکن شدند. در مناطقی در مقابل هجوم نظامی، مقاومت شد و برخی مناطق که اکنون از آن‌ها با نام کشورهای ترکیه (نام قدیم آن عثمانی)، افغانستان (نام قدیم

۱. ساختار (Struktur) اجتماعی، سامان و سپهر (Konstellation) منظمی از عناصر یا بافتی منظم است و به آن نوع از جنبه‌های زندگی اجتماعی مربوط می‌شود که نسبتاً مداوم و مقاوم هستند. نهادهای اجتماعی مانند سیاست، فرهنگ و اقتصاد، گاهی به‌منزله عناصر ساختاری جامعه مورد بحث قرار می‌گیرند، ولی بیش‌تر متفکران معتقدند که به وسیله ساختار، گروه‌بندی عناصر اجتماعی نیز بر حسب معیارهای مشخصی، مثلاً ساختارهای سنی و طبقاتی، قابل بررسی است. منظور مشخص نمودن نحوه به هم‌پیوستگی یک مجموعه (نهاد) و ناهمگنی آن با مجموعه‌های دیگر است.

آن خراسان)، ایران و اتیوپی (نام قدیم آن حبشه) یاد می‌شود، هرگز زیر سلطه نظامی درنیامدند. مصر دو بار به اشغال نظامی درآمد: یک بار توسط ناپلئون که محمدعلی پاشا آن را آزاد کرد. بار دیگر در سال ۱۸۸۲ میلادی به اشغال انگلیس درآمد (دراسیدل و بلیک، ۱۳۷۴: ۶۷-۷۳) هجوم و سلطه همه‌جانبه استعمارگران بر مسلمانان، باعث شد که در قرن هجدهم، ابتدا در امپراتوری عثمانی و سپس در قرن نوزدهم در مصر و ایران و سپس در سده بیستم در افغانستان، توجه خاصی به مسائل نظامی و سیاسی گردد و نوسازی در ارتش به سبک غربی آغاز شود. رفته‌رفته کشورهای نوپای اسلامی که تحت تأثیر جریان دولت - ملت در اروپا به وجود آمده بودند، سایر ساختارهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی غرب را نیز پذیرفتند. نظام تحت‌الحمایگی و قیمومیت بر بسیاری از کشورهای تجزیه‌شده مسلمان در آسیای مرکزی، قفقاز، آسیای جنوب شرقی، سرزمین‌های شمال غربی، شمال و شمال شرقی آفریقا و دیگر کشورهای خاورمیانه عربی، تحمیل شد. از این رو، کشورهای اسلامی پس از استقلال نیز، در صحنه سیاسی - نظامی، وارث ساختارهای غربی هستند.

هم‌چنین استعمار در اغلب کشورهای جهان سوم، از طریق تغییر در ساختار اقتصادی (نابودی اقتصاد بومی و ادغام آن‌ها در بازار جهانی) تغییراتی در ساختار اجتماعی (ساختار طبقاتی و قشربندی اجتماعی) به وجود آورد. در این تغییرات، امکان پیدایش بورژوازی^۱ ملی بر پایه صنایع بومی در این کشورها از بین رفت. در عوض طبقات جدیدی از جمله طبقه‌ای کوچک و قدرت‌مند از تجار و واسطه‌گران پدید آمدند که نقش دلالی و واسطه‌گری را در تجارت استعماری در کشورهای جهان سوم، ایفا می‌کردند. این طبقه که هنوز هم همان نقش را به گونه‌ای دیگر بازی می‌کنند، بیش‌تر در کشورهای آسیایی پدید آمدند که استعمارگران از طریق رابطه تجاری با مردمان بومی، منافع اقتصادی خود را پی‌گیری می‌کردند. احمد ساعی در این زمینه می‌نویسد:

سرانجام در اکثر کشورهای مستعمره، طبقه‌ای از کارگزاران اداری و نظامی به وجود آمدند که در دوران حضور مستقیم استعمار، به عنوان کارگزاران استعماری عمل می‌کردند؛ اما پس از استقلال و پیدایش دولت‌های ملی در این کشورها، طبقه مزبور، به عنوان کارگزار دولت‌های مقتدر، متمرکز و بوروکراتیک در کشورهای جهان سوم، گسترش یافت. همه این طبقات (بورژوازی دلال، دیوانسالاران و

۱. این واژه به دسته بالاتر یا مرفه و سرمایه‌دار در جامعه اطلاق می‌شود.

نظامیان) بعد از استقلال سیاسی کشورهای جهان سوم، نقش مهمی در جهت‌گیری‌های سیاسی و فرهنگی کشورهای مزبور داشتند (ساعی، ۱۳۸۳: ۷۶).

استعمار با این حال، در برخی نقاط مانند کشورهای جنوب حوزه خلیج فارس، در ساختار قبیله‌ای قدرت، بر خلاف دیگر جاها، تغییر عمده‌ای ایجاد نکرد. وابستگی همه‌جانبه شاخصه اصلی نظام‌های به‌جا مانده از استعمار در جهان اسلام است که با وجود داشتن ذخایر و ثروت‌های ملی، همواره تابع سیاست‌های کلی قدرت‌های بزرگ بوده‌اند. بی‌ثباتی سیاسی، حاکمیت اغلب کشورهای اسلامی را تهدید می‌کرد. در ظاهر نظام‌های سیاسی در جهان اسلام از قانون اساسی برخوردارند؛ اما دموکراسی‌های هدایت‌شده، جایی برای رقابت آزاد احزاب در چارچوب احترام به قانون نگذاشته است.

۲. بحران نخبگان سیاسی

سیاست در عموم کشورهای جهان سوم و به ویژه در جهان اسلام، بیش از این‌که تحت تأثیر رقابت‌های نیروهای اجتماعی باشد، تحت تأثیر نخبگان سیاسی و نظامی است (ساعی، ۱۳۸۳: ۲۴۸) از جانبی دیگر، مهم‌ترین آسیب‌پذیری جهان اسلام در عصر جدید، ضعف و زوال نهادهای اندیشه‌ساز و نخبه‌پرور است؛ به طوری که نمی‌تواند جهان اسلام را از انحطاط علمی و فرهنگی خارج سازد. در یکی دو قرن گذشته، نهادهای سنتی اندیشه‌ساز و نخبه‌پرور، به جز مواردی انگشت‌شمار، محصول نظری چندانی نداشته و نهادهای جدیدی که در این زمینه تأسیس شده‌اند نیز جز پیروی از الگوهای غربی کاری آن‌جام نداده‌اند. نخبگان فکری در غرب بعد از رنسانس، با نقد و ارزیابی شکست خود از مسلمانان، به بازسازی فرهنگ و تمدن خود پرداختند. آنان پایه‌های نظری نظام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را با اصلاحات مکرر تقویت کردند و با برطرف ساختن ضعف‌های نظری آن‌ها، پس از پنج قرن به پایگاه کنونی رسیدند. در جهان اسلام، این روند مسیر دیگری پیمود. تجربه یک صد و پنجاه سال گذشته در پذیرش و به کارگیری بدون نقد و ارزیابی الگوها و اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی غربی همانند ناسیونالیسم^۱

۱. ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی و یا ملت‌باوری (Nationalism) نوعی آگاهی جمعی است، یعنی آگاهی به تعلق به ملت که آن را آگاهی ملی می‌خوانند. آگاهی ملی، اغلب پدیدآورنده حس وفاداری، شور و دل‌بستگی افراد به عناصر تشکیل‌دهنده ملت (نژاد، زبان، سنت‌ها و عادت‌ها، ارزش‌های اجتماعی، اخلاقی، و به طور کلی فرهنگ) است و گاه موجب بزرگداشت مبالغه‌آمیز از آن‌ها و اعتقاد به برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملت‌ها می‌شود.

لیبرالیسم^۱ و در نهایت سوسیالیسم^۲ در کشورهای اسلامی، نشان داده است که جست‌وجوی پاسخ شکست‌ها و مشکلات زمانه در فرهنگ و تمدن غرب، بر دامنه بحران‌ها و مشکلات جهان اسلام می‌افزاید. پیوند دین و سیاست و نیز تنوع فرقه‌ای، قومی، زبانی، نژادی و ناسیونالیسم، در کشورهای اسلامی باعث شد تا وحدت فکری و جغرافیایی جهان اسلام از بین برود، مرزهای فعلی تثبیت شود و استعمار و استثمار تسهیل گردد. لیبرالیسم و سوسیالیسم نیز نظام فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی سنتی را تضعیف کرد، بدون این که بتواند خود جایگزین آن شود (فراتی، ۱۳۷۸: ۳۰۳-۳۰۲).

۳. تأثیر غرب در رشد ناسیونالیسم

رویارویی جهان عرب با غرب - چه از منظر مبارزه با استعمار و چه از حیث آشنایی با اندیشه و مفاهیم سیاسی و اجتماعی این تمدن نوپا- آگاهی‌های قومی و ملی اعراب را برانگیخت. برخی معتقدند که مقاومت مصریان در مقابل حمله ناپلئون در سال ۱۲۱۳ شمسی (۱۷۹۸ م.) موجب بیدار شدن شعور قومی آن‌ها شد و آنان را از حق حکومت مستقل بر کشورشان آگاه کرد. به هر حال، استقلالی که مصر پس از این حمله و بعد از قدرت یافتن محمدعلی پاشا و دودمان خدیوی در مقابل باب عالی یافت، از اولین مصادیق یا مظاهر اتحاد اعراب بوده است (فراتی، ۱۳۷۸: ۱۲؛ لوتسکی، بی تا: ۴۳) پس از محمدعلی فرزندش اسماعیل کوشید تا در مقابل استعمار فرانسه و سپس انگلستان ایستادگی کند، اما در سال ۱۲۹۶ شمسی (۱۸۷۹ م.) با فشار قدرت‌های اروپایی برکنار شد. از آن پس مرکز اصلی مقاومت، ارتشی بود که تعداد زیادی از افسران آن مصری بودند. اولین جنبش ملی‌گرایی مصر با هدف کسب استقلال و رفع استعمار در سال ۱۲۹۹ شمسی (۱۸۸۳ م.) به رهبری سرهنگ عربی پاشا شکل گرفت. انگلیسی‌ها این جنبش را سرکوب کردند. در اوایل قرن چهاردهم (اواخر قرن نوزدهم) نیز جنبش ملی‌گرای دیگری به رهبری مصطفی کامل به وقوع پیوست. این جنبش به توسعه مطبوعات و به‌ویژه شکل‌گیری اولین احزاب سیاسی انجامید که گامی در پیش‌برد ملی‌گرایی به شمار می‌آمد. به این ترتیب قاهره، پناهگاه ملی‌گرایان عربی بود که در دیگر مناطق عرب‌نشین امپراتوری تحت تعقیب پلیس

۱. لیبرالیسم (Liberalism) (به مجموعه روش‌ها، سیاست‌ها و تفکراتی اطلاق می‌شود که هدفشان فراهم آوردن آزادی هرچه بیش‌تر برای فرد است).

۲. سوسیالیسم (Socialisme) مکتب عمدتاً اقتصادی به شمار می‌آید که اهتمام آن بر ترجیح جامعه بر فرد و سود همگانی بر سود فردی است.

قرار گرفته بودند(درینیک، ۱۳۶۸: ص ۴۴-۴۶؛ آسایش طلب طوسی، ۱۳۸۰: ۷۸۸). بنابراین، در ریشه‌یابی علل ملی‌گرایی اعراب، برجستگی عامل خارجی روشن می‌گردد که همان حمله کشورهای غربی است.

جایگزین شدن ناسیونالیسم مانند یک ایدئولوژی که ضدیت ذاتی با معارف اسلامی دارد، در فکر مسلمانان به جز در دو سه سده نخست تاریخ اسلام(افتخارزاده، ۱۳۶۶: ۱۳۶-۱۳۵) آن هم نه به این شکل، سابقه‌ای ندارد. ناسیونالیسم عبارت از وجود یک احساس مشترک یا وجدان و شعور در میان عده‌ای از انسان‌هاست که یک واحد سیاسی یا ملت را می‌سازند. در تعریف دیگر، ناسیونالیسم داعیه احراز قدرت و حق حاکمیت با استناد به زبان، آداب قومی و سوابق مشترک تاریخی است. این ایده، یک امر تاریخی و متعلق به تاریخ غرب است. آغاز این ایدئولوژی در جهان اسلام، به قرن نوزدهم می‌رسد که نخستین رویارویی همه‌جانبه بین مسلمانان و غرب از طریق توسعه‌طلبی مستقیم غرب شروع شد و این رویارویی، واکنش عاطفی و جمعی را به وجود آورد که جوهر جنبش ناسیونالیستی است. ناسیونالیسم برخاسته از اروپا که استعمار کلاسیک ترویج می‌کرد، جهان اسلام را تجزیه نمود. امپراتوری عثمانی، اولین و بیش‌ترین خسارت را از این ناحیه دریافت کرد(خدوری، ۲۰: ۱۳۶۶-۲۶؛ لوتسکی، بی‌تا، ۳۴۴). ناسیونالیسم با تکیه بر استقلال، در عصر مبارزات ضد استعماری، در میان گروه‌های مذهبی و غیرمذهبی در جهان اسلام به صورت مشوق و برانگیزاننده بود و به نهضت‌های ملی و مبارزات رهایی‌بخش منتهی می‌شد(شفیعی‌فر، ۱۱۷: ۱۳۸۲).

ناسیونالیسم در برخی نقاط جهان اسلام مانند خاورمیانه عربی، پس از استقلال، با تکیه بر زبان، نژاد و مذهب به صورت نیرویی متحدکننده در عرصه سیاسی ظاهر شد ولی در عین حال، به همراه دخالت عامل خارجی در غیر کشورهای خاورمیانه عربی، در تعامل با قومیت، زبان و مذهب قرار گرفت و به صورت نیرویی جداکننده درآمد. در تجزیه شبه قاره هند، شکست ناسیونالیسم ملی در کنار سایر عوامل داخلی و خارجی نقش داشت. بدین گونه که تا پیش از سال ۱۲۹۸ شمسی(۱۹۱۹م.) ناسیونالیسم در هند به صورت ملی و ضد استعماری و عامل انسجام بود اما پس از الغای خلافت و به دنبال جدایی رهبران از هم، تبعیض در سپردن مناصب و شغل‌ها در شهرها، اجحاف و استثمار زمین‌داران بزرگ هندو بر رعایای مسلمان و نیز زیان پیشه‌وران و صنایع دستی مسلمانان از تولیدات ماشینی، جدایی‌ها افزایش یافت(لعل نهر، ۱۳۵۱، ج ۳: ۱۳۹۰-۱۳۹۳).

۴. ناسیونالیسم در عصر استعمار مدرن

در عصر استعمار مدرن، تا قبل از دهه هفتاد میلادی، اشکال مختلف ناسیونالیسم توسط رهبران سکولار در جهان اسلام بنا بر ملل آنان (عربی، ایرانی، ترکی و...) شکل گرفت و مانع از تأسیس جبهه‌ای متحد و یا سیاستی واحد در جهان اسلام شد. در مورد کشورهای عربی، به‌رغم وجود ناسیونالیسم عربی، فقر تسلیحاتی و تکنولوژیک و نبود برنامه‌ریزی در مقابله با اسرائیل، مانع از توفیق اعراب برای حل بحران فلسطین گردید و رهبران عرب در اثر شکست‌های پی‌درپی، با بحران مشروعیت روبه‌رو شدند. در دهه هفتاد میلادی هم با این‌که جنبش‌های اسلامی بالا گرفت و در حال رشد بود، اما به دلیل آن‌که طبقات مسلمانان با انگیزه‌های متفاوت (انقلاب تا اصلاح) و تحت تأثیر نحله‌های مختلف فکری به این جنبش‌ها پیوستند، جهان اسلام نتوانست از این فرصت برای حل بحران‌های خود بهره برد و رهبری واحدی نتوانست حداقل به صورت سیاسی در جهان اسلام ظهور نماید.

نتیجه

از آن‌جا که یکی از شاخصه‌های مهم فرهنگ، جابه‌جایی عناصر آن از جامعه‌ای به جامعه دیگر است، هنگامی که در غرب از نقش دین در مناسبات فردی و اجتماعی کاسته شد، این پرسش در اذهان مسلمانان به وجود آمد که آیا به راستی دین از سیاست جداست؟ اگر نیست، چرا تاکنون ارتباط آن در صحنه نظر و عمل حفظ و تبیین نشده است تا مطابق آموزه‌های دینی، ارزش فقط در عبادت و تقوا باشد نه در برتری قومی، زبانی و مذهبی؟ ضعف فرهنگی رهبران مسلمان در گزینش پاسخی مورد قبول عموم به این پرسش، موجب تنش جدی میان اقوام و مذاهب در سطح جهان اسلام گردید. از طرفی تنوع قومی و مذهبی در جهان اسلام، کارآیی راه‌حل‌ها را برای حفظ یک‌پارچگی جهان اسلام از بین برد و تلاش عوامل خارجی را در کاستن از نقش دین در صحنه سیاست جهان اسلام، مقرون به توفیق کرد. حذف فرهنگ دینی به زعم استعمارگران، می‌توانست به تداوم سلطه سیاسی و اقتصادی آنان انجامد. در واقع با کنار رفتن دین در صحنه نظر و عمل در جوامع اسلامی و تعارض فکری در مورد نقش آن در سیاست زندگی، راه برای تعارض فرهنگی میان گروه‌های قومی- مذهبی باز شد و استعمار با ارتباطات وسیع مخفی و آشکار خود با هر یک از گروه‌های قومی- مذهبی، توانست تعارض فرهنگی در میان

مسلمانان را به تعارضات اجتماعی گسترده تبدیل کند؛ در حالی که زمامداران مستبد، نه تنها از این جریان غافل بودند بلکه توده‌ها را هم نتوانستند از طریق طرح این تهدید خارجی، بسیج نمایند و یک پارچگی میان آنان را حفظ کنند.

کتابنامه

- آسایش طلب طوسی، محمد کاظم (۱۳۸۰)، *پان عربیسم؛ افسانه یا واقعیت؟*، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۳، سال پانزدهم، ص ۷۸۸.
- آشوری، داریوش (۱۳۸۱) *تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ*، تهران: آگه.
- افتخارزاده، محمودرضا (۱۳۷۶)، *بررسی انتقادی نهضت‌های ملی- تاریخی ایران شعوبیه ناسیونالیسم ایرانی*، تهران: دفتر نشر معارف اسلامی.
- الویری، محسن (۱۳۸۱)، *مطالعات اسلامی در غرب*، تهران: سمت.
- ترنر، برایان (۱۳۸۱)، *شرق‌شناسی، پست مدرنیسم و جهانی شدن*، ترجمه غلامرضا کیانی، تهران: مرکز بررسی‌های استراتژیک و مرکز بین‌المللی گفت‌گوی تمدن‌ها.
- جاودان، محمدعلی (۱۳۵۸)، *در تحلیل استعمار فرهنگی*، تهران: سازمان تبلیغات.
- خدوری، مجید (۱۳۶۶)، *گرایش‌های سیاسی در جهان عرب*، ترجمه عبدالرحمان عالم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- دراسیدل، آلاسدایر و بلیک، جرالد اج (۱۳۷۴)، *جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا*، ترجمه دره میر حیدر، تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- درینیک، ژان پیر (۱۳۶۸)، *خاورمیانه در قرن بیستم*، ترجمه فرنگیس اردلان، تهران: سازمان انتشارات جاویدان.
- رجاء، علی اصغر (۱۳۹۰)، *معیارهای تعریف جهان اسلام*، ماهنامه معرفت، شماره ۱۷۰، ص ۳۱ - ۴۴.
- ساعی، احمد (۱۳۸۳)، *مسائل سیاسی اقتصادی جهان سوم*، تهران: سمت.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۱)، *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- شفیعی فر، محمد (۱۳۸۲)، *درآمدی بر مبانی فکری انقلاب اسلامی*، تهران: دفتر نشر معارف.
- عربی، سیدهادی و شکری، علیرضا (۱۳۸۳)، *توسعه درآینه تحولات*، قم: حوزه و دانشگاه.

- فراتی، عبدالوهاب (۱۳۷۸)، رهیافتی بر علم سیاست و جنبش‌های اسلامی معاصر، قم: مرکز جهانی علوم اسلامی.
- لعل نهر، جواهر (۱۳۵۱)، *نگاهی به تاریخ جهان*، ترجمه محمود تفضلی، تهران: امیرکبیر، ج ۳.
- لوتسکی، و (بی تا)، *تاریخ عرب در قرون جدید*، ترجمه پرویز بابایی، تهران: مرکز نشر سپهر.
- واعظی، حسن (۱۳۸۶)، *استعمارفرانو، جهانی سازی و انقلاب اسلامی*، قم: مرکز انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).